

قانع به جام وهمیم...

در حاشیه گفتگوی دانشجویی روز یکشنبه...

پیشاپیش پوزش می‌طلبم بابت اطاله‌ی کلام. حقیقت امر آنست که روز یکشنبه به دلیل وضعیت نامساعد جسمانی نه توان صحبت داشته‌ام و نه توانستم که همه‌ی صحبت‌های دوستان را بشنوم. سعی کردم در این نوشته بعضی از مطالبی را که در جلسه مطرح شد، جهت تنویر افکار بعضی از دوستان بیان کنم:

1- آنچه از صحبت‌های بعضی دوستان به ذهن متبادر می‌شود اینست که مشکل کار اینجاست: عده‌ای فکر می‌کنند جامعه‌شناسی اسلامی آمده است تا عده‌ای دانشجوی را به‌عنوان ماله کش برای نقایص جمهوری اسلامی پرورش دهد و با قلب واقعیت، به زبان ساده بگوید "همه چی آرومه..." "خیر... این‌گونه نیست. نپندارید که اگر قرار بود برفرض یک جامعه‌شناس اسلامی پروژه‌ی جناب سعید مدنی پیرامون روسپیگری را انجام می‌داد، فارغ از نحوه‌ی جمع‌آوری اطلاعات و استفاده از روش‌ها و... در نتیجه گیری بحث به‌جای آنکه بگوید وضع روسپیگری در کشور نگران‌کننده است، بگوید که "طبق تحقیقات میدانی محققان ما، در جمهوری اسلامی پدیده‌ای به‌عنوان روسپیگری نداریم و طبق داده‌های واصله، قریب به‌اتفاق زنانی که بدن‌هایشان را اجاره می‌دهند، همگی قبل از عمل جنسی، فعل مستحب صیغه‌ی موقت خوانده و هیچ فعل حرامی را مرتکب نشده و حتی عده‌ی لازمه‌ی خود را نیز نگه می‌دارند و سیاه‌نمایی عده‌ای پژوهشگر نما را مردم‌باور نخواهند کرد"... یا مثلاً قرار نیست یک جامعه‌شناس اسلامی راجع به پدیده فقر پروژه‌ای را از یک ارگان و نهاد دولتی اخذ کند و در جمع‌بندی تحقیقش، آیاتی از قرآن کریم را بیاورد و بگوید که "همانا سرای دیگر از سرای دنیا بسیار نیکوتر است (انعام/32)" و چندخطی هم از نهج‌البلاغه وام بگیرد و دنیا را به آب بینی بزغاله یا موهای زائد بز تشبیه کند و دست‌آخر هم بگوید "الفقر فخری" و به ارگان مربوطه اطمینان خاطر بدهد که دغدغه فقر را نداشته باشند و به کارهای مهم‌تری مثل ارشاد و انذار مردم بپردازند.

نخیر دوستان... این‌گونه نیست. گمان مبرید که گروه علوم اجتماعی اسلامی آمده است تا با جعل واژه‌ای به اسم "تمدن نوین اسلامی"، ذهن‌ها را از فقر، اعتیاد، روسپیگری، کاهش سرمایه اجتماعی و... به سمت یک فضای انتزاعی به نام پژوهش پیرامون ایجاد تمدن اسلامی و انسان‌طراز این تمدن ببرد. و افکار عمومی را به سمتی سوق بدهد که این قبیل مسائل جزئی مثل فقر و بیکاری اهمیت چندانی ندارد و ما باید به فکر برنامه‌ریزی، تفکر و تفلسف پیرامون اتفاقی میمون و قریب به وقوع به نام تمدن اسلامی باشیم!!! در ضمن مگر می‌شود اندیشمندی تعلقات دینی و مذهبی داشته باشد و به این قبیل پدیده‌ها بی‌توجه باشد؟! اگر عده‌ای بعد از مطالعه‌ی نتایج

فقر، بیکاری و... تنها به نشانه‌ی ابراز تأسف سری تکان بدهند، پژوهشگر مسلمان و متعهد جا دارد به فرموده حضرت علی(ع) دق کند و بمیرد.

نکته‌ی دیگر آنکه پندارتان اشتباه است که گروه علوم اجتماعی اسلامی آمده است تا کاری کند که دیگر تمام پروژه‌ها و تحقیقات ارگان‌ها و نهادهای دولتی و نیمه‌دولتی، به سمت این گروه رفته و خدایی ناکرده عملاً سایر پژوهشگران را خانه‌نشین کند!! اگر دل مشغولی و نگرانی‌تان از وضعیت علوم اجتماعی که روز یک‌شنبه به کرات بیان می‌کردید اینست، مطمئن باشید که همچنین اتفاقی قرار نیست بی‌افتد.

2- گفته شد که سرفصل‌های دروس شما بیشتر از آنکه راجع به جامعه‌شناسی باشد، فلسفه است. سپس پیشنهاد دادید که گروه را به دانشکده فلسفه نقل مکان دهیم و ادامه‌ی حیاطمان را در آنجا سپری کنیم. راست می‌گویید. ما دانشجویان رشته فلسفه علوم اجتماعی در طول دوره کارشناسی ارشد حداقل شش واحد فلسفه می‌خوانیم و آن چهار واحد دیگر هم که به اسم روش‌شناسی فلسفه‌ی علوم اجتماعی می‌باشد، تا حدودی و نه مستقیم، به خواندن و نقد فیلسوفان می‌پردازیم. اما سؤال اینجاست مگر نه آن است که اگر بخواهیم سررشته‌ی افکار اندیشمندان علوم انسانی و بالأخص علوم اجتماعی را بیابیم، باید به مبانی فکری و فلسفی آن‌ها بپردازیم؟ مگر برای فهم وبر نباید ریکرت و ویندلبانند خواند؟ مگر در کتاب‌ها نیامده است که مارکس تحت تأثیر هگل بوده است؟ مگر هایدگر را جزو 3 دانشمند پر رفرنس در قرن اخیر اعلام نکرده‌اند و اهمیتش حتی در حوزه علوم اجتماعی بر کمتر کسی پوشیده است؟ بله... "ضرورت ندارد که همه دانشمندان فلسفه بخوانند و بدانند. زیرا بدون خواندن فلسفه می‌توان فیزیکدان و زیست‌شناس و مهندس شد. هرچند که دانشمندان این علوم وقتی به مرزهای علم خود می‌رسند افق فلسفه‌ای به رویشان گشوده می‌شود و شاید به سراغ آثار فیلسوفان هم بروند و من مخصوصاً ریاضیدان و فیزیکدان بزرگی را نمی‌شناسم که چنین نکرده باشد. اما در مورد دانشمندان علوم اجتماعی قضیه تفاوت دارد. دانشمندان علوم اجتماعی باید فلسفه بدانند و اگر ندانند دانششان درجایی (یعنی در حد اطلاعات پراکنده ناکارآمد) متوقف می‌شود. مثلاً می‌توان جامعه‌شناسی آموخت و با آثار جامعه‌شناسان آشنا شد و حتی در پژوهش‌های اجتماعی مشارکت کرد. اما بی فلسفه نه فقط به مرز جامعه‌شناسی نمی‌توان رسید، بلکه مسائل آن را هم نمی‌توان شناخت. ساده‌ترین و آشکارترین دلیل آن این است که بزرگان زبان‌شناسی و تعلیم و تربیت و جامعه‌شناسان و روان‌شناسان و اقتصاددانان و انسان‌شناسان و سیاست‌دانان و روان‌پزشکان و به‌طور کلی همه دانشمندان بزرگ علوم اجتماعی بهره یا بهره‌هایی از فلسفه داشته‌اند و دارند و گاهی به آن‌ها عنوان فیلسوف داده می‌شود. دور کنیم که راسخ در پوزیتیویسم بود نه فقط اطلاعات وسیعی در فلسفه داشت بلکه

صاحب‌نظر در فلسفه بود و فردینان دوسوسور و زیمل و پارسونز و وبر و لوی استراوس و لئواشترانس و فروید و یونگ و توین بی را نمی دانیم دانشمند بخوانیم یا فیلسوف"

مصادقش را به راحتی می‌توان در دانشکده خودمان مشاهده کرد. چرا از اباذری و کچویان به عنوان اساتید برجسته دانشکده نام می‌برند؟ مگر غیر از فهم فلسفی و خواندن آن بوده است؟ و در مقابل کم نیستند اساتیدی که به قدری سخنانشان سطحی به نظر می‌آید که بلافاصله بعد از اتمام کلاس، بیاناتشان می‌شود مصداق مصرع " چون شعر بد به خاطر نتوان سپرد ما را"...

با خواندن فلسفه و نقد فلسفی و روشی است که می‌توان پی به اشتباهات و خطاهای روشی و مبنایی دانشمندان علوم اجتماعی که بسیاری‌شان را حداقل بنده در دوره کارشناسی خود که در همین دانشکده مشغول به تحصیل بوده‌ام، اساتید، آن‌ها را در مقام تنزیهی قرار می‌دادند و گاهی این‌گونه برای من نمایان شده بود که اگر نظریاتشان در شرایط کشوری که زندگی می‌کنم مطابقت ندارد، نه ضعف از نظریات آن‌ها بلکه "هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست". و حضور و تلمذ در این واحد درسی، پیش‌فرض‌های خدا گونگی را که از بسیاری از دانشمندان در ذهن ساخته شده است، نقش بر آب کرد.

3- می‌گویند از دوران دبیرستان فارابی به خوردمان داده‌اند و اینجا هم باید فارابی و شیخ اشراق خواند!! اولاً آنکه 60 صفحه کتاب فلسفه‌ی سوم دبیرستان، در حکم خوراندن قرار نمی‌گیرد(که آن هم بخش اعظمش راجع به سقراط و ارسطو است) دوما در دوره کارشناسی در کدام یک از دروس، فلسفه‌ی اسلامی به خوردتان داده‌اند؟ تا آنجا که ذهن مرا یاری می‌کند، مبنای فلسفه باید خواند. که آن هم راجع به غرب است و کتاب تألیفی دکتر بوذری نژاد (اگر اکنون هم بر همین منوال باشد). یا آنکه می‌گویند دانشگاه اتمسفر خاص خود را دارد و اگر آن را قبول ندارید، دانشگاه نیابید!!! بماند که این واژه اتمسفر به همان اندازه مثل واژه‌ی "اعتبار جامعه‌شناختی" که چندی پیش دریکی از گروه‌های تلگرامی راجع به آن صحبتی شد جای تأمل دارد.

سؤال اینجاست: اولاً چه کسی گفته است که خواندن هگل و کانت موافق اتمسفر دانشکده علوم اجتماعی است اما خواندن ملاصدرا مغایر با آن؟! مگر هگل می‌تواند وضعیت فعلی ما را تبیین کند؟ مگر امام(ره) با خواندن هگل و کانت و مارکس جرقه‌ی ایجاد انقلاب به ذهنش رسید؟! اگر مانند قبل از انقلاب و به قول شهید آوینی که می‌گوید در آن دوران کتاب انسان تک ساحتی مارکوزه را طوری دستم می‌گرفتم که دیگران جلد آن را ببینند و برچسب باسوادی و روشنفکری بزنند، من دستانم را به نشانه تسلیم و تأیید حرف‌هایتان بالا می‌برم. چه اینکه خواندن کتب حکمای اسلامی نه در دانشگاه که در بخش اعظمی از جامعه نشانه‌ی عقب‌ماندگی و

بی‌سواد است و خب طبیعی ست آنچه اهمیت ندارد، شناخت دقیق مسائل مربوط و مبتلابه جامعه خود است. البته باز هم باید بگویم که ما هم در رشته خودمان، سه برابر فلسفه‌ی اسلامی، فلسفه غرب می‌خوانیم اما نه با دید تقدس مآبانه و به‌مثابه‌ی وحی منزل.

آن وقت می‌دانید کجای کار به مشکل برمی‌خوریم؟ همان‌جایی که هفته گذشته برنامه‌ی نسبت علوم اجتماعی و اسلام در همین دانشکده برگزار می‌شود و استاد مدعو این برنامه که تعریف ایشان را از زبان بسیاری از افراد شنیده‌ام، کسی می‌باشد که هیچ‌آشنایی با فلسفه‌ی اسلامی و علمای اسلامی ندارد و وقتی بحث به سمت عینیت در اسلام می‌رود، صرفاً با استماع چند جمله از متن فلسفه اسلامی، به‌جای تحلیل عمیق و دقیق، از بسکر و عالمان غربی رفرنس می‌دهد!!!! آیا برای فهم مسائل اسلامی اعم از فلسفه، فقه و امثالهم نیز باید و باید با نظرات اندیشمندان نامرتبط به تحلیل پردازیم!!؟

چند از این الفاظ و اِضمار و مجاز؟/ سوز خواهیم سوز با آن سوز ساز

4- و اما سؤال مهمی که پیش می‌آید این است: مسئله‌ی ما چیست؟ نحوه دستیابی و پاسخ به آن از کدام مجرا می‌گذرد؟

طیفی از دانشکده حتماً پاسخ خواهند داد که مسئله ما مثلاً یونان و سوسیال‌دموکراسی است! این را از نوشته‌هایشان می‌توان متوجه شد. که با چه شور و شعفی سایت وزارت کشور یونان را لحظه‌به‌لحظه دنبال می‌کردند و بعدتر خوشحالی عمیقی در نهان وجودشان شکل می‌گیرد که یونانیان یک "نه" بزرگ به رفراندوم پنج جولای داده‌اند و احتمالاً آن شب، از خوشحالی خوابشان نبرده است. و این می‌شود مسئله اصلی و نقشی که یک جامعه‌شناس مستقل و غیر وابسته باید ایفا کند! البته من نمی‌دانم نظرشان راجع به اتفاقات اخیر آمریکای لاتین و شکست احزاب چپ در ونزوئلا و آرژانتین چه بوده و شاید آن شب هم خوابشان نبرده، اما این بار نه از خوشحالی بلکه از روی عصبانیت.

دسته‌ای دیگر که از قضا در همین گروه علوم اجتماعی اسلامی و در گرایش دانش متفکرین مسلمان درس می‌خوانند، جواب دیگری به این سؤال می‌دهند. مسئله آن‌ها نه در یونان و رشد گرایش چپ‌ها در اسپانیا و حکومت سوسیال‌دموکراسی و امثالهم است، که آن‌ها دغدغه و تمرکزشان بر روی مصر و فلسطین و عراق و سیستان و بلوچستان و... است. دردشان فلسطینی است که باید بررسی کنند چرا جنبش حماس دست بیعت با تروریست‌های داعش می‌دهد؟ مگر پشت پرده تفکرات سازمانی آن‌ها چیست؟ می‌دانید چرا باید آن را بررسی کنند؟ چون اگر اتفاق ناخوشایندی در فلسطین بیافتد، امکان اینکه هر لحظه بمبی در این کشور منفجر شود،

زیاد می‌شود. برای همین هم هست که می‌روند یوسف قرضاوی می‌خوانند و عکس‌های استقبال بی‌نظیر اسماعیل هنیه و دست‌بوسی او را می‌بینند و سپس حکم فقهی قرضاوی مبنی بر حرام بودن جنگ با اسرائیل تا زمان نابودی بشار اسد. آن‌ها باید اندیشه‌های رشید رضا را بخوانند تا بفهمند که چرا داعش ابتدا می‌رود در موصل و آنجا را اشغال می‌کند؟ رشید رضا ای که سالیان پیش یکی از مکان‌های اعلام خلافت را در موصل عراق می‌داند. میدانید چرا مهم است که این‌ها را بدانند؟ چون کوچک‌ترین اتفاق نامیمونی ایران را هم درگیر جنگ می‌کند. چون اتفاقات عراق تأثیر مستقیمی دارد بر اقتصاد و سیاست و امنیت کشورمان. آن‌ها می‌روند و فقه اجتماعی و سیاسی حنبلی و شافعی و حنفی و مالکی را می‌خوانند. طبق آمار غیررسمی تا 7 سال آینده یک‌سوم جمعیت ایران را برادران اهل سنت تشکیل خواهند داد. باید بدانیم که آیا این اتفاق تبدیل به یک چالش برای کشور می‌شود یا خیر؟ باید تفکرات اجتماعی و سیاسی آن‌ها را بررسی کرد تا بتوان در آینده، جامعه‌ای با صلح و وحدت درونی داشته باشیم.

سید بزرگوار! من نفی اهمیت مسائل اروپا و... را نمی‌کنم که اثبات شیء نفی ما ادا نمی‌کند. حتماً اتفاقات اروپا، آمریکا و تمام نقاط جهان مهم است. مگر کسی منکر تفکرات لیبرالی وزیران چندین سال اخیر نظام اسلامی می‌باشد؟ پس مگر می‌شود این جریان‌ها را آسیب‌شناسی نکرد؟ مگر می‌توان غرب را کنار گذاشت که به قول احمد فردید، صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب است. حتی من جلسه اول کلاس اقتصاد سیاسی تان را آمدم و خیلی خیلی از برگزاری این کلاس خرسند بودم که می‌توانم از علمی که حتماً با زحمت فراوان و با مشقت به دست آورده‌اید، استفاده کنم. (هرچند به دلیل تداخل با یکی از کلاس‌های فوق‌برنامه مربوط به رشته خودمان، از آن کلاس محروم ماندم). اما قبول کنیم که به همان اندازه که بررسی پوزیتیویست و اگزیستانسیالیست و مارکسیست و لیبرالیست و هگل جوان و ویتگنشتاین متأخر و امثالهم مهم هستند و باید خوانده شوند، بررسی آرا و نظرات متفکرین مسلمان نیز که امروزه بیش از هر زمان دیگری تأثیراتشان را نه‌تنها در خاورمیانه، بلکه در سراسر دنیا نشان داده است، قابل‌اعتنا هستند و باید به‌دقت خوانده شوند.

به من حق بدهید که بر شما و دوستانتان خرده بگیرم که می‌گویید اگر حکومت هزینه کسی را بدهد که مدافع تفکرات سوسیال‌دموکراسی است و هگل و مارکس و وبر و دورکیم می‌خواند، این می‌شود حمایت از علم، اما اگر همین حکومت هزینه کسی را بدهد که نگاه انتقادی به نظریات جامعه‌شناسی دارد و یا به بررسی اندیشمندان مسلمانی که تأثیراتشان به‌صورت مستقیم بر روی ایران و جامعه‌مان اثر می‌گذارد، می‌شود اسراف در بیت‌المال، حکومتی بودن، غیرمتعهد و وابسته.... "در دعوی کمالات صد نسخه لاف فضلی"

دکتر تونی گرنر در کتاب زن بودن ، اصطلاحی جعل می کند با عنوان " ازدواج با دلداده خیالی " میدانی که چه شد پس از خواندن این اصطلاح، ذهنم به سمت کاوشها و نظرات حضرتعالی و دوستانتان رفت؟ به نظر آن قدر در سودای این آرمان وهمی به اسم سوسیال دموکراسی مانده‌اید و آن قدر برای فهم جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید تساهل به خرج داده و کوتاهی کرده‌اید که حاشا ولو کورسویی امید درونتان باشد که روزی جامعه‌ی سنتی و دینی مثل ایران، این نوع نظام و تفکر در آن پیاده شود!!!! تونی گرنر عاقبت دخترانی را که در سودای مردی با اسب سفید هستند و در خیالشان با آن‌ها زندگی می‌کنند را مجرد و ناکامی می‌داند. اما این هوش و استعداد و پشتکار (چه شما و چه بعضی از دوستانتان) که در کمتر کسی وجود دارد حیف است که صرف ممکن‌الوجودی شود که به‌غایت به ممتنع‌الوجود بودن قربت دارد. " تو را با غیر می‌بینم صدایم در نمی‌آید/دلم می‌گیرد و کاری ز دستم بر نمی‌آید"

در پایان این بخش یاد صحبتی از آقای خسروپناه افتادم که دو سال گذشته در دانشکده بیان کردند. می‌گفتند که چند سال پیش به دانشگاه بیرمنگام رفته بودند و سراغ آقای جان هیک را گرفته بودند. با تعجب متوجه شدند که حتی اساتید دانشگاه، آقای جان هیک را که آوازه(!!)ای در سطح جهان دارد را نمی‌شناسند. چند وقت بعد به دعوت همین گروه، آقای هیک به ایران می‌آید و پنج نفر از اساتید و متفکرین به نقد تفکرات و آراء ایشان که تحت عنوان پلورالیسم دینی شناخته شده است می‌پردازند. جالب است که بدانید جان هیک به جای جواب نقدها و ایرادات وارد شده ، با تعجب سؤال می‌کند که شما چرا نظریه‌ی مرا خوانده‌اید؟ به شما چه ارتباطی دارد؟! نظریاتم برای کشوری مثل هند و آمریکا می‌باشد. روی سخن من کشور شما نیست که بالای 90 درصد جمعیتتان را مسلمانان تشکیل می‌دهند!!!

"خرده بر حرف درشت من آزرده مگیر..."

5- در صحبت‌هایتان مادام احساس دل‌نگرانی و دل‌مشغولی می‌کردید که علوم اجتماعی در خطر است و خطر آن را هم‌ردیف با خطر بازاری شدن علم می‌دانید. و امین اقرلو بارها از شما خواست که دقیقاً توضیح دهید که منشأ این دل‌مشغولی‌تان چه بوده؟ بعضاً جواب‌هایی دادید. از ناراحتی بابت پخش تیزر کنگره علوم انسانی در صداوسیما!! و ناراحتی بابت به هدر رفتن بودجه بیت‌المال که صرف گروه ما می‌شود و اگر اشتباه نکنم راجع به هابرماس و کیفرخواست سال 88 و این نکته که علوم اجتماعی اسلامی یحتمل عامل این موضوع بوده است! یا اینکه گفتید علم سکولار است! دین ایدئولوژی است و آن را چکار با علم؟ یا می‌گویید ارزش‌ها نباید در علوم اجتماعی دخیل شوند و شما این کار را می‌کنید؟! می‌گویید به قول وبر از دل جامعه‌شناسی بایدها و نبایدها بیرون نمی‌آید و نباید بیاید و قس علی‌هذا....

ابتدا بگویم که اگر بخشی دیگر از دل‌نگرانی‌تان بابت نکاتی بوده است که در شماره یک به آن اشاره کردم، بی‌جهت و واهی است! اما این موارد نوشته‌شده اخیر: خب بحث‌هایی که راجع به صداوسیما و هابرماس و... مطرح شد که ارزش جواب دادن ندارد و انتظار دیگری از گوینده این سخنان نبود و شاید هم هدف ادخال سرور مؤمنین و مؤمنات بوده است که گویا در آن جلسه حاصل شد. الحق و الانصاف از بهترین گزینه‌ها برای برگزاری مناظره شخص ایشان می‌باشد؛ چه آنکه خوب می‌داند و با کسب تجربه دریافته است که چطور جریان بازی را عوض کند و مثل هفته گذشته هم در جواب اینکه "آیا اسلام تکثرگرایی را می‌پذیرد یا خیر و چرا؟" نمی‌دانم چه شد که بحث به سمت ژیزک و دکتر حاجی حیدری و متن خوانی نشریه سمر رفت!!!! بگذریم...

مابقی دل‌مشغولی‌هایتان بجاست. باید نگران بود که ارزش در علوم اجتماعی دخیل است. نه آنکه گروه ما بگوید. اساساً مگر امکانش وجود دارد که نظریه‌ای ارزش بار نباشد! این پیش‌فرض از اساس اشتباه است. علم چه در مقام کشف، چه در مقام توجیه و استدلال، چه در مقام هنجارمندی و توصیه و چه در مقام کاربرد و دیگر مقامات حتماً ولو در یک کدام از این مقام‌ها به ارزش آمیخته و نمی‌توان برای آن‌ها فرضی غیر از این متصور شد. برای مثال همین که در جلسه عنوان شد خصوصی‌سازی علم بد است، این جمله حتماً حاوی بار ارزشی است. حتماً گوینده دارای باورها و ارزش‌هایی می‌باشد که خصوصی‌سازی علم و یا عدالت آموزشی برایش مهم می‌شود و برای دفاع از آن برمی‌خیزد.

اگر هدف از علم و مطالعه جامعه‌شناسی این است که باید ولو به هر قیمتی یک پیش‌فرض یا به قول لاکاتوش یک استخوان‌بندی را به‌عنوان مبنا بپذیریم و زیر بار هرگونه مخالفت با آن نرویم و چنان وحی منزل قلمداد کنیم، حرفی نیست و دل‌نگرانی‌تان از این بابت موجه است. اما آیا واقعا "ز هر بازیچه رمزی می‌توان ساخت؟" قانع به جام وهمیم از بزم نیستی کاش / قسمت کنند بر ما از یک حباب نیمی

اما یک سؤال اساسی پیش می‌آید. مثلاً: طرح پیوست فرهنگی که برای فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی، هنری و... است، اتفاقی که در تمام دنیا انجام می‌شود. (کم و کیف آن بسته به میزان پیشرفتگی کشورها دارد). سؤال اینجاست که اجراکننده این طرح که معمولاً از دانش‌آموختگان علوم اجتماعی هستند، چطور می‌تواند پیوست فرهنگی یک شهرک مسکونی را بنویسد که ارزش در آن دخیل نباشد؟! در ثانی اصلاً مگر می‌توان نظریات مارکس، دورکیم و کنت را که ردای پیامبری بر تن کرده است را فارغ از ارزش دانست!!!

نکته ی دیگر آنکه اساساً تفاوتی بین علوم انسانی و سایر علوم وجود دارد این است که بقیه علوم ابزارسازی می‌کنند و به گفته ی یکی از دوستان در جلسه نیز، خصوصی سازی علم برای آن علوم (مانند پزشکی یا مهندسی)

آنقدرها آسیب زا نمی باشد . اما علوم انسانی موضوعش انسان است و با تفسیر و تعریف انسان کارش شروع می شود و با توصیه به انسان در عرصه های مختلف و مخصوصا عرصه نظام سازی مشغول به فعالیت است.

و یکی از مهم ترین اختلافات و شاید بتوان گفت منشا اختلافات در علوم انسانی این است که کدام معرفت معتبر است و کدام معرفت معتبر نیست و چرا؟ منابع معرفت و علم چیست؟ روش معتبر علمی کدام است؟ آیا مثلا عقل را معتبر میدانیم یا نه؟ عقل چیست؟ آیا تنها عقل تجربی را دارای اعتبار می دانیم یا مفاهیم انتزاعی پیشین نیز؟ آیا قیاس و برهان را می پذیریم به عنوان یکی از روش های کشف حقیقت؟ یا صرفا تجربه گرای محض هستیم؟ برای مثال اگر شما پوزیتیویست باشید، یعنی فقط معرفت تجربی و حسی را علم بدانید، آن وقت گزاره هایی که راجع به انسان مطرح می شود اگر آنها به وسیله تجربه، نه تایید و نه ابطال شوند را مورد قبول نمی دانید. روش شهودی و نقطه شهود را که علم حضوری است حتما مورد تایید این دیدگاه نخواهد بود و آن را خارج از علوم انسانی می دانند. یا مهمتر آنکه اگر نبوت و یا وحی را منشا معرفت حقیقی و خطاناپذیر بدانیم آن وقت گزاره های وحیانی به عنوان منابع علوم انسانی در کنار برهانی، قیاسی، تجربی و حسی دارای ارزش و اعتبار می شوند.

و آیا فرقی نمی باشد در تفاوت انسانی شناسی بین دو دیدگاه اسلامی و پوزیتیویستی؟ در انسان شناسی اسلامی از تجربه و حس گرفته تا برهان عقلی و شهود و وحی همگی دارای اعتبار است ولی در نگاه حس گرایی، صرفا آنچه به تجربه در بیاید. آیا باز هم می توان علوم انسانی را دینی و غیر دینی ندانست؟

پس نوع معرفت شناسی در نوع انسان شناسی دخالت دارد. یعنی اگر معرفت شناسی شما پوزیتیویستی و حس گرای محض باشد، شما فقط انسان شناسی تجربی را علوم انسانی می دانید و توصیف تان از انسان تحت تاثیر این دیدگاه می باشد و اگر قرار باشد توصیه ای هم برای انسان تجویز کنید، مبنای توصیه تان، توصیف تان از انسان خواهد بود و انسان شناسی برهانی و عقلی را چه در مقام توصیف و چه در مقام توصیه فاقد ارزش می دانید. بماند که از گزاره تجربی محض، علی القاعده "توصیه" نباید بیرون بیاید، در حالی که علوم انسانی و علوم اجتماعی با گرایش های مادی، پر است از توصیه!!!! و سوال است که این توصیه ها با آن مبنای معرفت شناسی از کجا آمده است؟!

در دیدگاه اسلامی همه ی روش ها معتبر است اما در حد خود و همچنین با هم نیز قابل جمع هستند. یعنی اسلام نیز پوزیتیویست را قبول دارد اما تا آنجایی که حد و حدود خود را بشناسد. یعنی مثلا برهان نظم و اموری که مربوط به متافیزیک است را نباید با این دیدگاه تبیین و تفسیر کرد.

مارکسیست ها درباره نظام اجتماعی فراوان صحبت کرده اند و آن را علم دانسته اند، نظام های سرمایه داری حرف های متضاد مارکسیست ها را زدند و گفتند که حرف ما علمی است!!! در نظام سازی اقتصادی سوسیالیستها اساساً مبنای کاپیتالیست ها را قبول نداشتند و بالعکس و هر دو همدیگر را به ایدئولوژیک بودن متهم می کردند و خود را علم می دانستند!! سوال است... اگر گزاره های شما عقلی و برهانی و تجربی است، پس این همه دعوا برای چه چیزی است؟! اگر در همین دانشکده گروهی، گروه دیگر را متهم کنند به غیرعلمی بودن به آن دلیل که مبانی معرفت شناسی ما را استفاده نمیکنند پس علمی نیست! آیا گروه مقابل هم حق ندارد که بگوید حرف شما علمی نیست؟

آیا معرفت را صرفاً تجربی میدانید؟ صرفاً عقلی؟ به شهود اعتقاد دارید؟ به وحی چطور؟ در علوم انسانی اسلامی همه ی این روش ها علمیت دارد و در جای خود دارای ارزش و اعتبار است.

حرف ما این است. وقتی در عرصه علوم انسانی فعلی به این مقدار تشتت آراء وجود دارد و حتی اختلافات عمیقی بین دستگاه های معرفتی یکسان (!! هم دیده می شود، و هر دستگاهی دیگری را متهم به غیرعلمی بودن می کند، و برای رشته جامعه شناسی پسوند لیبرالیستی و مارکسیستی و پوزیتیویستی... می آورید اما اسلامی بودن را خطرناک می دانید!! مگر اسلام نیز دارای دستگاه معرفتی خاص خود نمی باشد؟ چطور حق دارید که در دایره غیر دینی و سکولار این مقدار اختلاف نظر داشته باشید، اما گروه ما با معیارها و مبانی و اهداف اسلامی وارد عقل ورزی در این علوم نشود و در مقابل آن گارد گرفته شود؟!

دیگر آنکه گفته شد علم و دانشگاه سکولار است. چه کسی گفته است که علم و دانشگاه باید سکولار باشد؟

ابتدا بگویم که این تمیز بین علمی بودن و در مقابل آن دینی بودن که احتمالاً سرمنشأ آن نظریات اگوست کنت بوده است و علوم دینی را متعصبانه و نقلی می داند و در مقابل علم را عقلی و تحلیلی قائل نیستم. یعنی حداقل در اسلام همچنین چیزی وجود ندارد. در ثانی علم در مقام توصیه، عصاره اش علی الاصول باید از توصیف گرفته شود. اگر توصیف از انسان قشری و تجربی باشد، توصیه ها نیز قشری و تجربی می شود. یعنی هرگونه که جهان را ببینید و تفسیر کنید، همان گونه نیز برایش برنامه ریزی می کنید. اگر انسان را مادی ببینی و سعادت و شقاوت را مادی بدانید، حقوق بشر نیز می شود مادی و قس علی هذا. ثالثاً اگر شما به واژه اسلام حساسیت پیدا کرده اید، آن را نه به عنوان یک دین بلکه یک دستگاه معرفتی که ارزش های خاص خود را دارد، در نظر بگیرید و آن را هم ردیف سایر دستگاه های معرفتی در اتمسفر (!) دانشگاهی قرار دهید.

نکته‌ی دیگر آنکه ما در حوزه انسانی اگر سه توصیف متفاوت داشته باشیم، حتماً سه واکنش مختلف خواهیم داشت و برخلاف گفته‌ی آن دوست بزرگوار که علم جهان‌شمول است و نباید سازوکار و نظریاتش را تقلیل به محدوده خاصی بدهیم، آیا واقعاً نظریات علوم اجتماعی جهان‌شمول است؟! آیا در ایران نیز امر بهنجار و مرضی را می‌توان مانند گفته دورکیم تفسیر و سپس طبق فرموده‌ی ایشان سیاست‌گذاری‌های کشور را انجام داد؟! (البته ما تجربه‌های سایر تمدن‌ها را نفی نمی‌کنیم و حتماً از آنها بهره‌هایی خواهیم برد)

چندی پیش هم جناب آقای رضا قائمی مطلب خوبی بیان کردند: "جامعه‌شناسی، یک علم سکولار است. همه‌ی نظریه‌های جامعه‌شناسی، از هگل، مارکس، کنت، دورکیم، وبر و... به عدم مداخله‌ی دین در حوزه‌ی عمومی اشاره دارند (کتاب‌های مختلف نظریه‌ها را بخوانید. مخصوصاً کتاب درآمدی تاریخی بر نظریه‌ی اجتماعی). هابرماس هم اخیراً مصاحبه‌ای کرده و گفته در دوره‌ی مدرن که دوره‌ی سکولار بود، دین به حوزه‌ی خصوصی رانده شد و بنابراین اساساً همه‌ی تصمیمات برآمده از دین، در حوزه‌ی اجتماع و علوم اجتماعی نبوده است. اما او معتقد است الان، وضع در حال تغییر است و درک حوزه‌ی عمومی بدون درک حوزه‌ی خصوصی و علایق فردی ممکن نیست. بنابراین در خودِ غرب هم الان سخن از عصر پساکولاریسم می‌زنند که به تعبیر هابرماس، حاصل برهم خوردنِ مرز میان حوزه‌ی خصوصی و حوزه‌ی عمومی است. حالا جماعت دانشگاهی ما می‌خواهند در عصر سکولار، قرن هجدهم و نوزدهم زندگی و فکر کنند، جامعه‌ی ایران که نمی‌تواند تاریخ خود را مطابق با آنها پیش ببرد. دین در عرصه‌ی عمومی وارد شده. چه در غرب و چه در شرق. مفاهیم خاص خودش را هم دارد. سازوکار خاص خودش را هم دارد. نظریه‌های هگل، مارکس، کنت، دورکیم، پارسونز و دیگران، همگی با مسئله‌ی استعمار جهان شرق و بعداً جهان سوم گره خورده‌اند. ظهور جنبش‌های استقلال‌گرایانه، به معنای نفی استعمار و نفی کارآمدی این نظریه‌ها هستند. این نظریه، اکنون فقط بخشی از تاریخ غرب و اروپا محسوب می‌شوند و دیگر هیچ. نظریه‌ی هگل، با دولت پروس آلمان، نظریه‌ی پارسونز برای قدرت توجیه استعمار آمریکایی، نظریه‌ی مارکس برای انقلاب کارگری، نظریه‌ی دورکیم برای توجیه اخلاقی مدرنیته، نظریه‌ی کنت برای توجیه قدرت صنعتی غرب، همگی برای توجیه استعمار صورت‌بندی شده‌اند. البته شبه‌متفکرین ایرانی تا زمانی که در ذیل پارادایم توسعه می‌اندیشند، به این نظریات پایبند خواهند بود و مفاهیم جامعه‌ی ایرانی و بلکه مفاهیم جنبش‌های دینی را درک نخواهند کرد. اساساً در غرب و شرق امروزه بر اساس اعتبار جامعه‌شناسی، کسی کاری انجام نمی‌دهد. این اعتبار خیلی وقت است که زیر سوال رفته. دستکم با ظهور هایدگر، فوکو و لیوتار و دیگران در خودِ غرب."

6- می‌گویید خروجی این چند سال‌تان چه بوده و چرا تولید علم نکرده‌اید و کجاست نظریاتتان و قس علی‌هذا؟!
به کجا چنین شتابان؟ فرار روبه‌جلو هم حدی دارد. اتفاقاً این سوالات را ما باید از شما بپرسیم. البینه علی

المدعی. شما در این 57 سال از عمر رشته جامعه‌شناسی در ایران چه کرده‌اید؟ چه نظریاتی را تولید کرده‌اید؟ چه حرف بدیع و مرتبط با جامعه خودمان زده‌اید؟ من انکار تلاش‌های این چندساله را نمی‌کنم، اما برای مثال کدام جامعه‌شناس متعهد و مستقل پیش‌بینی کرد که در سال 84 آقای احمدی‌نژاد بشود رئیس‌جمهور و این بلای عظمی را بر سرمان بیاورد؟! راجع به همین انتخابات مجلس تقاضا می‌کنیم میزان مشارکت مردم و وضعیت جناحی مجلس را پیش‌بینی و تبیین کنند. کدام جامعه‌شناس اتفاقات شمال آفریقا و انقلاب‌های رخ داده در آنجا را پیش‌بینی کرد؟ در همین دانشکده که جامعه‌شناسی انقلاب تدریس می‌شود، آیا قابل تبیین با آن نظریات بود؟ عده‌ای آمدند و صرفاً به شرح ماقوع پرداختند و به قول معروف "از کرامات شیخ ما اینست که عسل خورد و گفت شیرین است"

چند نکته راجع به گروه بگویم. اول آنکه عمر این گروه از پنج سال نگذشته است و هنوز حکم نوپا بودن را دارد. دوم آنکه اتفاقاً پایان‌نامه‌های خیلی خوب و جدی در حال تحقیق هستند (که از نام بردن آنها معذورم) و همچنین برنامه‌های مهم که در زمان مقتضی و اعلام شده حضور بهم رسانید و به قول سعدی علیه‌الرحمه (با کمی تصرف) "بنشینید و صبر پیش گیرید/دنباله‌ی کار خویش گیرید"

نکته مهم دیگر راجع به دانشجویان و رتبه‌هایی است که در کنکور کسب می‌کنند. مقایسه دانشجویان ورودی امسال با دانشجویان سال گذشته نشان‌دهنده آن است که به مرور، این دو گرایش جای خود را در بین دانشجویان و علاقه‌مندان پیدا می‌کند و حتماً در آینده وضع از این بهتر خواهد شد. برای مثال، سال گذشته آخرین نفر قبولی در رشته فلسفه علوم اجتماعی رتبه 101 را داشت، اما امسال آخرین نفر با رتبه 51 در این رشته قبول شد. در رشته دانش متفکرین مسلمان سال گذشته آخرین نفر رتبه‌ی بالای 200 را کسب کرده بود، امسال آخرین نفر قبولی در این رشته، رتبه 61 را به دست آورده است. "تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل" و در ضمن باید بدانیم که "به هوس راست نیاید به تمنا نشود/کاندرین راه بسی خون جگر باید خورد" در آخر....

سرکار خانم!! در پایان عرایضم اگر همچنان که تدریس فلسفه در رشته‌ی ما خاطر شما را مکدر نمی‌کند و برایمان نقل مکان به دانشکده‌ی دیگری را تجویز نمی‌کنید، به عنوان حسن ختام یک رباعی از کمال الدین اسماعیل اصفهانی را می‌نویسم به شرط آنکه نگوئید باید بروم در دانشکده ادبیات فارسی ادامه تحصیل دهم!

گر خواجه ز بهر ما بدی گفت

ما چهره ز غم نمیخراشیم

ما نیکی او به خلق گوئیم

تا هر دو دروغ گفته باشیم

حسین طاهری

دانشجوی کارشناسی ارشد رشته فلسفه علوم اجتماعی

دوشنبه سی ام آذر ماه هزار و سیصد و نود و چهار